محکمه

توللی، فریدون

محکمه!

«محکمه رسمی است»:این بگفت و،فرو کوفت‏ کوبهء چوبین،به میز محکمه،سرهنگ! بر سر کرسی،نشسته پیش وی،آرام‏ شیر دلی،شبچراغ دانش و فرهنگ

\*\*\*

تازه جوانی،به چهره،چون گل سیراب‏ خون فروزان زندگی،به رکانش‏ شرزه پلنگی،که کین روبه جنگل‏ کرده،گرفتار انتقام سگانش!

\*\*\*

بود گناهش،ز دید کوته قالون: بانگ رهائی زدن،بگوش غلامان! سجده نبردن،به پیش حلقه بگوشان‏ دانه نخوردن،ز دست دانه به دامان!

\*\*\*

تهمت دیگر،بر او،شکستن تندیس‏ بر سر آن چارسو،ز مرد ستمگر! باد مخالف شدن،به کشتی تاراج‏ در بر دریا دلان بر زده لنگر!

\*\*\*

«محکمه رسمی است»:فاتحانه،بپا شد دشمن بیدادگر،به دادستانی! دست ستیزش،به تیغ طعنه و دشنام‏ چشم امیدش،به وعده‏های نهانی!

\*\*\*

وعده،که گر بشکند،غرور جوان را سینه،درخشنده‏تر کند،به نشان‏ها! دیده،فروزنده تر کند،به گهرها پایه،گرانمایه‏تر کند،به توان‏ها!

\*\*\*

«دشمن ملک است،این سبکسر گستاخ‏ حجت دعوی!کتاب و دفتر و نامه» الفرض،آن یاوه‏های خوانده به استاد بار دگر خواند و،خسته شد،ز ادامه!

\*\*\*

از سر پرونده،سر به کینه،برافراشت‏ داور پرخاشجو،چو نیمه خدائی! «نوبت گفتار تست»:گفت جوان را گر،به دفاعت،بود امید بقائی!

\*\*\*

خاست جوان،همچو شیر بسته به زنجیر چنبره‏زن،گردشانه،هر خم یالش! در نگهش،آتشی،چو آتش رگبار! خشم سیه،گشته جانشین ملالش!

\*\*\*

گفت:«من آن مشت کیفرم،که شکافد مغز پلیدان پست هرزه‏درا را» «روح شهیدان خفته در دل خاکم‏ کامده،تا بفشرد،گلوی شما را»!

\*\*\*

گفت:«من آن برق فرصتم،که درخشد از دم شمشیر آرزو به نیامان!» گفت:«من آن سنگ نفرتم،که در افتد بر سر مینای بزم باده به جامان»

\*\*\*

گفت:«منم دست انتقام الهی» گفت:«منم خشم بی لگام خروشان» گفت:«منم،چشم انتظار اسیران» گفت:«منم،بانگ اعتراض خموشان!»

\*\*\*

گفت و،در آن شور شادمانه،همی‏ریخت‏ اشک و عرق،دانه دانه،از سر و رویش! «کینهء خلقم،که وقت معرکه،خواند میر شما،ناسپاس و،حادثه جویش»

\*\*\*

«آنچه رود بر سرم،به محکمه،زین پس‏ دانم و پروا،ز حکم محکمه‏ام نیست» «تا که مرا در پی است،همت یاران‏ آنکه،نترسد ز حکم محکمه،کم نیست!»

\*\*\*

چونکه،لب از گفته بست و،آنهمه گوهر با دل درد آشنا،ز گنج سخن سفت‏ از رخ تابان،عرق سترد،به دستار پس،به خروشی گران،ز سوز جگر گفت:

\*\*\*

«حسرت من،چشم باز و،غرش رگبار! ویژه،که خواند،در آن سپیده،خروسی!» «شرکت دامادیم،به حجله،فزون باد! تا بودم،مرگ گرم بوسه،عروسی!»

4/12/1350

اگر ایرج افشار،با محبت خاص خود،اصراری به طبع و نشر گاهگاهی اشعار و آثار من نداشت، شاید این منظومه هم که تنی چند از یاران قدیم،از وجودش آگاهند،همچنان بگونهء بسیاری دیگر از آثار سراینده،بکنجی فرو میماند تا شائبهء میوه‏چینی!در میان نیاید و،ضمیر پاکدلان را،ایراد نسبت‏هایی‏ ازین دست،نیالاید...!فریدون توللی

ای سرزمین من

روزی اگر بناست که بر تن کفن کنم‏ من آن کفن به تن ز برای وطن کنم‏ سبز و سفید و سرخ نکوتر بود کفن‏ تا من برای خاطر میهن به تن کنم‏ ایران من،عزیز من،ای سرزمین من‏ مرگ است بی‏تو گر هوس زیستن کنم‏ آنجا که پای عشق وطن در میان بود تاریخ گفته است چه باید که من کنم‏ دشمن اگر پای بدین سرزمین نهد کاری که کرد نادر لشکر شکن کنم‏ روئین تن است دشمن اگر،من تهمتنم‏ کورش به تیر غیرت دشمن فکن کنم‏ چون برق حق به خرمن باطل در اوفتم‏ یزدان صفت مبارزه با اهرمن کنم‏ بر بیستونم ار گذر افتد،حدیث عشق‏ شیرین حکایتی است که با کوهکن کنم

کمال اجتماعی جندقی